

بررسی تطبیقی معرفت‌شناسی فمینیستی و حکمت صدرایی

مهناز مظفری‌فر*

علیرضا حسن‌پور*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۶/۱۲ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۸/۲۵

چکیده

فمینیست‌ها معتقدند معرفت زنانه و مردانه متفاوت است. آن‌ها در زمینه معرفت‌شناسی با فردگرایی مخالفت می‌کنند و تأثیر بسزایی برای شرایط اجتماعی و جنسیت در فرایند کسب معرفت قائلند. آنان معتقدند فاعل شناسا به دور از اجتماع، یعنی به تنهایی و با درون‌نگری، به معرفت دست نمی‌یابد، بلکه معرفت دارای سرشتی اجتماعی و مشروط به ارتباط با سایر افراد است و در جریان این روابط و با تأثیرپذیری از جنسیت فاعل و موقعیتی که در آن قرار گرفته به دست می‌آید. از نظر ملاصدرا، عوامل مادی، اجتماعی و جنسیت در معرفت‌معدات به حساب می‌آیند. فمینیست‌ها به جای جدا کردن فاعل شناسا و متعلق شناسایی، بر ارتباط این دو تأکید دارند و ارتباط را خصیصه‌ای زنانه می‌دانند که در کسب شناخت نقش دارد. ملاصدرا نیز در علم حصولی به ارتباطی قائل می‌شود که نفس با رب النوع برقرار می‌کند. بنابراین ملاصدرا به سطح عمیق‌تری از ارتباط فاعل شناسا و متعلق شناسایی «ارتباط با ارباب الانواع» توجه کرده است. همچنین در دیدگاه ملاصدرا، فاعل شناسا ذاتاً مجرد اما فعلاً محتاج ماده است، برخلاف فمینیست‌ها که آن را بدن می‌دانند. علاوه بر این، هر دو معتقدند ارتباط عقلی و عاطفی در فرایند کسب شناخت را نمی‌توان نادیده گرفت.

واژگان کلیدی: معرفت‌شناسی؛ فمینیسم؛ ملاصدرا؛ بررسی تطبیقی.

* دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه ایلام، ایلام، ایران. (نویسنده مسئول) Email: mozafani2277@yahoo.com

* استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه ایلام، ایلام، ایران. Email: a.hasanpour@ilam.ac.ir



مقدمه

بی‌شک یکی از مباحث مهم تاریخ فلسفه، بحث‌هایی است که درباره مسئله معرفت مطرح شده است. معرفت‌شناسان پیشین درباره چیستی معرفت و شرایط امکان و منشأ و حدود آن آرای گوناگونی مطرح کرده‌اند و معرفت‌شناسان معاصر نیز بر آن‌ها بحث و مناقشه می‌کنند. در قرن بیستم با ظهور جنبش فمینیسم فلسفی، نگاهی نو به بسیاری از مباحث سنتی فلسفه، از جمله مسئله معرفت، شد و به این ترتیب معرفت‌شناسی فمینیستی پدید آمد. معرفت‌شناسی فمینیستی عنوانی است که نظریه‌پردازان موج دوم فمینیسم برای اشاره به مجموعه مسائل نظری (و نیز سیاسی) درباره تبیین شناخت یا معرفت به کار بردند. مسئله اصلی و پیونددهنده این مسائل این بود که آیا منظر یا منظرهای فمینیستی متمایزی در مورد معرفت‌شناسی، مابعدالطبیعه، روش‌شناسی و فلسفه علم وجود دارد یا خیر.^۱

معرفت‌شناسان فمینیست کار خود را با نقد معرفت‌شناسی جدید آغاز کردند، سپس درصدد ارائه یک نظام معرفتی متناسب با عقاید خود برآمدند. مبنای انتقاد ایشان این است که معرفت‌شناسی متعارف در غرب نگاهی یک‌سویه، مردسالارانه و بدون توجه به جنسیت فاعل شناسا اتخاذ کرده است و جنبه‌های زنانه، مانند نقش عواطف و موقعیت فاعل شناسا در کسب معرفت و نحوه‌های خاص ارتباط فاعل شناسا با متعلق شناسایی، را نادیده گرفته است. از سوی دیگر، مسائل معرفت‌شناختی از زمان پیدایش فلسفه در جهان اسلام تا دوران معاصر همواره مورد توجه فیلسوفان مسلمان بوده است. ملاصدرا از فیلسوفانی است که با رویکرد مابعدالطبیعی جدیدی که مبتنی بر اصالت وجود است، آرای متفاوت با پیشینیان خود در حوزه مسائل مربوط به شناخت عرضه کرد و تبیین‌های جدیدی به معرفت‌شناسی در فلسفه افزود. آنچه در این مقاله مد نظر است، کوششی برای بررسی تطبیقی و مواجهه انتقادی معرفت‌شناسی در فمینیسم و حکمت صدرایی است. به این منظور نخست آرای معرفت‌شناسان فمینیست را از خلال نقدهای آنان بر معرفت‌شناسی جدید شرح خواهیم داد، سپس مبانی و مؤلفه‌های معرفت‌شناسی صدرایی را به‌اجمال مطرح خواهیم کرد و در نهایت می‌کوشیم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که «آیا نقدهای فمینیست‌ها بر معرفت‌شناسی کلاسیک غربی بر ملاصدرا هم وارد است؟ آیا بر اساس مبانی مابعدالطبیعی صدرایی، می‌توان معرفت‌شناسی فمینیستی را نقد

1. See: Campbell, 2004: 7.

کرد؟». در این مقاله برای دستیابی به اهداف پژوهش سعی شده مطالب را با تکیه بر روش تحقیق «مسئله‌محور» پیش ببریم.

نقد فمینیسم بر مذكرسازی معرفت در فلسفه غرب

به طور کلی انتقاد اساسی فمینیست‌ها به علوم جدید این است که در معرفت‌شناسی زیربنای آن‌ها جهت‌گیری مردانه اتخاذ شده است. فمینیست‌ها بر این باورند که زنان از حوزه شناخت حذف شده‌اند و مجموعه معرفت بشری معرفتی «مذکورمحور» است؛ از این رو زنان در سیر شناخت بشری ناپیدا و ساکتند و صدایی از ایشان به گوش نمی‌رسد.^۱

از نظر فمینیست‌ها، عینیت‌گرایی (objectivism) حاکم بر معرفت‌شناسی معاصر حاکی از سوگیری مردانه در آن است. آن‌ها به طور کلی عینیت به معنای دکارتی رایج در معرفت‌شناسی متعارف را ادعایی گمراه‌کننده دانسته‌اند و معرفت‌شناسی رسمی را به غفلت از نقش فاعل شناسا، غفلت از نقش اجتماع و غفلت از نقش و رابطه متعلق شناسایی با فاعل شناسا محکوم کرده‌اند. آنان نقش قابل‌توجهی برای فاعل شناسا در شناخت قائلند و معتقدند باید اطلاعات تفصیلی درباره موقعیت معرفت‌شناسی محقق و علایق او در روند تولید معرفت و شناخت لحاظ شود.^۲

تأکید فمینیست‌ها بر اهمیت فاعل شناسا در شناخت را می‌توان متأثر از آموزه‌های معرفت‌شناختی نیچه دانست. نیچه نظریه چشم‌انداز و عواطف را در نقد معرفت‌شناسی سنتی مطرح می‌کند. وی می‌گوید: «حقایق همه افسانه‌اند و افسانه‌ها همه برداشت‌ها و برداشت‌ها همه چشم‌انداز.» (کاپلستون، ۱۳۷۵: ۴۰۰/۷) نیچه معتقد است هر فردی چشم‌انداز و دیدگاه خاص خود را دارد که می‌کوشد آن را بر دیدگاه دیگر بار کند. به اعتقاد وی، شناخت حقیقت برای انسان‌ها جز از طریق چشم‌انداز خاص امکان‌پذیر نیست.

یکی دیگر از ویژگی‌های معرفت‌شناسی متعارف که فمینیست‌ها با آن مخالفت می‌کنند، فردگرایی (Individualism) است. فردگرایی در حیطه معرفت‌شناسی به این معنا است که فاعل شناسا موجودی مستقل از جامعه و شرایط اجتماعی است که شرایط پیرامون در فرایند کسب معرفتش تأثیری ندارد. این نوع فردگرایی بیشتر بعد از دکارت رواج یافت که تأکید داشت

۱. نک: مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۸۱.

۲. نک: کد، ۱۳۸۲: ۲۰۶.

برای رسیدن به شناختی واضح و متمایز باید از تأثیر هرگونه عوامل پیرامونی اجتناب کرد.^۱ طبق این دیدگاه، فاعل شناسا موجودی مستقل از جامعه و شرایط اجتماعی در نظر گرفته می‌شود که در اثر تلاش‌های خود به‌تثابی به معرفت دست می‌یابد؛ اما فمینیست‌ها استقلال معرفت و عقل و ذهن بشر از شرایط اجتماعی را نمی‌پذیرند. به نظر آنان، مردم روش‌هایی که برای صورت دادن باورهایشان به کار می‌گیرند را از طریق اجتماع به دست می‌آورند و شرایط اجتماعی است که به آنان می‌آموزد کدام روش‌ها را به کار گیرند. بنابراین شرایط اجتماعی در باورهای افراد تأثیر و نقش تعیین‌کننده‌ای دارند.^۲

معرفت‌شناسان فمینیست معتقدند علوم جدید بر این پیش‌فرض استوار شده که بین فاعل شناسا و متعلق شناسایی تمایز قطعی وجود دارد، در حالی که در دوره پیش از مدرن، این تمایز تا این حد وجود نداشت. شناخت انسان از جهان به‌منزله پلی بود که انسان را به جهان متصل می‌ساخت، یعنی شناخت انسان انعکاس جهان خارج بود؛ اما در دوره مدرن این ارتباط از بین رفت و شناخت امری ساخته ذهن فاعل شناسا دانسته شد.^۳

معرفت‌شناسی معاصر بر تمایز قاطع میان ذهن و طبیعت و به دیگر سخن، میان فاعل شناسا و متعلق آن تأکید می‌ورزد. این تفکیک که از ویژگی‌های بنیادی معرفت‌شناسی کلاسیک است، در دوره‌های پیش از مدرن وجود نداشته است؛ زیرا اندیشه‌های حاکم بر آن دوران، جهان را یک ارگانیسم زنده و انسان را جزئی از این ارگانیسم تلقی می‌کرده است. در نتیجه چنین تفکری، جهان به صورت روحانی و معنادار درک می‌شد و چون جهان یک امر روحانی و زنده بود، نه مرکب از موجودات فاقد شعور، باور مقبول این بود که برقراری ارتباط عاطفی از نوع عشق و ترس میان انسان (به‌عنوان جزئی از جهان زنده) و دیگر موجودات زنده در فهم بهتر موجودات جهان مؤثر است؛ از این رو نمی‌توان میان انسان و موجودات دیگر، به عنوان متعلق شناسایی، تفکیکی قائل شد.^۴

این تصویر که در معرفت‌شناسی، فاعل‌های شناسا و متعلق‌های شناسایی جدا نیستند، بلکه متعلق‌های شناسایی در چگونگی کسب معرفت فاعل شناسا مؤثرند، در دوران مدرن دگرگون

۱. نک: قائمی‌نیا، ۱۳۸۲: ۴۱.

۲. نک: قائمی‌نیا، ۱۳۸۲: ۴۱.

۳. نک: رودگر، ۱۳۸۸: ۱۶۱.

۴. نک: باقری، ۱۳۸۲: ۱۰۳-۱۰۵.

شد. بر اساس اندیشه مدرن، اولاً جهان متشکل از موجودات بی‌جان و عاری از هرگونه درک است و ثانیاً فاصله عمیقی میان انسان، به عنوان موجود درک‌کننده و فاعل شناسا، و دیگر موجودات، به عنوان متعلق شناسایی، وجود دارد و به همین جهت، دخالت دادن عواطف در فرایند حصول معرفت، انسان را از دستیابی به معرفت صحیح ناکام خواهد گذاشت.^۱

همان‌طور که گفتیم، فمینیست‌ها ابتدا آموزه‌های معرفت‌شناسی متعارف غربی را به نقد کشیدند و در برابر معرفت‌شناسی مدرن، که آن را مردانه‌محور تلقی می‌کردند، بر ضرورت پی‌ریزی دانشی نو و معتبر اصرار داشتند. آنان پس از نقد معرفت‌شناسی مدرن، نوآوری‌ها و مبانی و مؤلفه‌های معرفت‌شناسی خاص خود را ارائه دادند که در ادامه مطرح خواهیم کرد. همچنین نظرات آنان را با معرفت‌شناسی ملاصدرا تطبیق خواهیم داد.

تأثیر موقعیت و شرایط اجتماعی در کسب معرفت

تأثیر موقعیت اجتماعی بر معرفت مؤلفه ویژه‌ای است که فمینیست‌ها به طور خاص بر آن تأکید دارند. از نظر معرفت‌شناسان فمینیست، «هویت اجتماعی» هر فرد نقش‌ها، ارتباطات اجتماعی، موقعیت و جایگاه اجتماعی او را تعیین می‌کند. هر موقعیت اجتماعی خاص، جایگاهی خاص در قدرت برای فرد تأسیس و وظایف و اهداف و منافع ویژه‌ای را برای او تعریف می‌کند. این وظایف و اهداف و منافع خاص باعث می‌شود الگوهای رفتاری، ارزش‌ها، عادات‌ها، عواطف و مهارت‌های افراد با یکدیگر متفاوت باشد. همین مؤلفه‌های اجتماعی، الگوهای رفتاری، ارزش‌ها، عادات، عواطف و مهارت‌ها هستند که هویت فاعل شناسا را تشکیل می‌دهند. با توجه به نوع این مؤلفه‌ها، تنوع هویت‌های فاعل شناسا امری اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین به طور خلاصه، هر موقعیت اجتماعی هویت متفاوتی را تأسیس و ساختار معرفتی خاصی را در او تنظیم می‌کند.^۲

چنانکه گفته شد، فمینیست‌ها معتقدند فاعل شناسا به‌تتهایی، یعنی با رجوع به درون خود، به معرفت دست نمی‌یابد، بلکه در جریان روابط اجتماعی است که معرفت به وجود می‌آید. آنان نظام معرفتی دکارت را مورد انتقاد قرار می‌دهند و برخلاف دکارت، معتقدند عقلانیت در یک

۱. نک: کد، ۱۳۸۲: ۲۰۳-۲۰۱؛ باقری، ۱۳۸۲: ۱۰۶-۱۰۷.

۲. نک: مبلغ، ۱۳۹۱: ۹۱-۹۲.

فضای انتزاعی و با یک فاعل شناسای تنهای دکارتی محقق نمی‌شود.^۱ در حقیقت مضامین اصلی تفکر دکارت، یعنی شروع دوباره به تنهایی، بی‌تأثیر از گذشته یا دیگران و فقط با راهنمایی عقل مورد انتقاد فمینیست‌ها قرار گرفت. در واقع فمینیست‌ها در معرفت‌شناسی خود برای جامعه و علل و عوامل محیطی جایگاه ویژه‌ای در نظر می‌گیرند. معرفت‌شناسان فمینیست استقلال معرفت و عقل و ذهن بشر از شرایط اجتماعی را نمی‌پذیرند. آنان معتقدند معرفت پدیده‌ای متأثر از شرایط اجتماعی است. شرایط و موقعیت اجتماعی، هویت فاعل شناسا را به نحو متفاوتی شکل می‌دهد و ساختار معرفتی خاصی را در او تنظیم می‌کند.

حال آیا در آرای ملاصدرا نیز برای کسب معرفت به روابط اجتماعی نیازمندیم یا وی نیز، همچون دکارت، معتقد به فاعل شناسای تنها است که می‌تواند به دور از اجتماع در گوشه‌ای بنشیند و معرفت کسب کند؟ به عبارت دیگر، آیا نفس به تنهایی منشأ صدور معرفت است یا در این خصوص نیازمند نسبت‌هایی با غیر خود است؟ همچنین آیا در معرفت‌شناسی ملاصدرا عوامل محیطی و شرایط اجتماعی مؤثر هستند؟

هرچند در ابتدای امر به نظر می‌رسد که نقش اجتماع و مسائل اجتماعی از نظر ملاصدرا مغفول مانده و وی تنها به مسائل الهی و غیردنیوی توجه کرده، واقعیت این است که ملاصدرا به مسائل اجتماعی توجه نشان داده است. به عقیده ملاصدرا، انسان موجودی مدنی بالطبع است و بنا بر طبع و ذاتش پذیرای زندگی اجتماعی است. وی برای این امر با استفاده از موازین فلسفی خود دلیل می‌آورد که انسان در وجود و بقای خود نمی‌تواند تنها به ذات خود اکتفا کند و از دیگران بی‌نیاز باشد؛ زیرا نوع انسان منحصر در فرد و شخص خاص نیست، بلکه انسان نمی‌تواند در این دنیا زندگی کند مگر در اجتماع.^۲ در واقع می‌توان گفت انسان به گونه‌ای آفریده شده که برای رشد استعدادهای خود، از جمله استعدادهای عقلانی، و از قوه به فعل رسیدن استعدادهایش نیازمند زندگی در اجتماع است. کسب معرفت و رشد عقلانی انسان زمانی حاصل می‌شود که انسان از برخی جهات آسوده‌خاطر باشد، مثلاً دغدغه‌های تأمین برخی امور زندگی را نداشته باشد تا بتواند در این عرصه رشد کند. همه این‌ها در گرو آن است که انسان‌های دیگری باشند تا بتوانند نیازهای اولیه او را تأمین کنند و می‌توان گفت افراد یک نوع به تنهایی

۱. نک: مبلغ، ۱۳۹۱: ۱۹۰.

۲. نک: ملاصدرا، ۱۳۵۴: ۴۸۸.

نمی‌توانند به کمال نوع دست یابند، مگر با همکاری در زمینه‌های مختلف. از منظر ملاصدرا، انسان نیازمند حضور در اجتماع است تا از لحاظ روحی و معنوی تکامل و ارتقا یابد؛ از این رو سفر چهارم سلوک عارفان، حضور در جامعه و در میان خلق است. به این ترتیب، ملاصدرا ضمن توجه به فرد انسانی، از تأثیرات جامعه بر وی غفلت نمی‌کند و با ضروری شمردن حضور سالک در جامعه، در سفر چهارم سلوک خود، بر این نظر است که انسان باید در جامعه و جریان‌های موجود در آن معرفت به دست آورد تا بتواند در مسیر درست حرکت کند.

با توجه به اینکه ملاصدرا قول کسانی که می‌گویند «از جامعه دور شو تا کسب معرفت کنی» را باطل می‌داند و معتقد است که عارف واقعی از بودن با مردم نمی‌ترسد بلکه از حُب دنیا هراس دارد: «و أما من لاخبر له عن المعرفة و لذتها و . . . علی الوجه التام» (ملاصدرا، ۱۳۸۱: ۲۳۷) و همچنین با توجه به اینکه وی باور دارد که معاشرت با ذاکران خدا و رفت‌وآمد در مجالسی که یاد خدا در آن است سبب فزونی علم و معرفت می‌شود: «أن الملائكة يحضر مجالس الذكر . . . هم أهل الكشف» (ملاصدرا، ۱۳۶۳: ۱۹۱)، می‌توان گفت که وی بودن در میان جامعه را یکی از عوامل مؤثر در فرایند کسب معرفت می‌داند.

ملاصدرا معتقد است همان‌گونه که معاشرت با اهل علم و صاحبان عقل و اندیشه بر فکر انسان می‌افزاید، معاشرت با نادانان و کسانی که غرق در دنیا هستند، از رشد عقلانی انسان می‌کاهد و مانع کسب معرفت می‌شود. چه بسیار از ضلالت‌ها که معلول این همنشینی و تأثیرپذیری‌ها است: «أنهم مع هذه الحجب الظلمانية . . .» (ملاصدرا، ۱۳۸۱: ۲۶). به عقیده وی، یکی از عوامل مهمی که بر معرفت انسان تأثیر می‌گذارد، محیط و شرایط جغرافیایی و فضای پیرامونی است که انسان در آن زندگی می‌کند. او ذیل آیه نور، زیتون را دارای منافع بسیار و برکت فراوان برای همگان می‌داند و می‌گوید: «در زمین شام حتی درخت زیتونش با برکت است و دارای منافع بسیار است؛ چون در آن زمین اجساد هفتاد نبی از جمله ابراهیم دفن شده است، چه برسد به زندگی در آن زمین مقدس.» (ملاصدرا، ۱۳۶۶: ۳۵۴/۵) از این گفته ملاصدرا می‌توان اعتقاد او به تأثیر محیط زندگی را در همه ابعاد انسان، از جمله معرفت او، نتیجه گرفت.

نقدی که بر اساس حکمت صدرایی می‌توان به معرفت‌شناسان فمینیست وارد کرد این است که به عقیده ملاصدرا، موقعیت و شرایط اجتماعی فاعل شناسا تنها در حد علت مُعد می‌توانند در معرفت‌شناسی مؤثر باشند. فمینیست‌ها بر این اعتقادند که زمینه‌های اجتماعی به‌نوعی در

کسب معرفت دخیل هستند که با تغییر شرایط اجتماعی معرفت به گونه دیگری رقم می‌خورد و گزاره معرفتی ما متناسب با شرایط و عوامل اجتماعی متفاوت می‌شود؛ همان‌گونه که به معرفت‌شناسی متعارف انتقاد می‌کنند که چه‌بسا اگر جایگاه اجتماعی زنان حفظ می‌شد و زنان می‌توانستند در حوزه‌های گوناگون مشارکت کنند، معرفت به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. اما در حکمت صدرایی اگرچه ملاصدرا برای شرایط اجتماعی اهمیت قائل می‌شود و عوامل زیادی را در به فعلیت رسیدن قوای انسان دخیل می‌داند، می‌توان گفت این عوامل را تنها علل اعدادی می‌شمارد که در اصل و اعتبار معرفت دخالت ندارند. از نظر فمینیست‌ها، اعتبار معرفت بستگی به جنسیت فاعل شناسا و موقعیت اجتماعی و مانند آن دارد. آنان معرفت‌شناسی متعارف را به این دلیل نقد می‌کنند که معرفتی که از این راه به دست آمده صحیح نیست؛ چون برخاسته از فردگرایی است. از سوی دیگر جنسیت، محیط و شرایط اجتماعی در آن نادیده گرفته شده و زنان در در حاشیه قرار گرفته‌اند. در حقیقت، معرفت‌شناسان فمینیست به جای اینکه به اعتبار معرفت توجه داشته باشند، منشأ آن را نقد می‌کنند و شرایط و روابط اجتماعی را در محتوای علم و معرفت دخیل می‌دانند.

به عقیده ملاصدرا، با تغییر شرایط و علل مُعد، معرفت و گزاره معرفتی ما تغییر پیدا نخواهد کرد؛ چراکه همه شکل‌های معرفت (حسی، خیالی، عقلی) از نظر وی مجرد هستند و مجردات ثابت می‌مانند، حتی ادراکات حسی قیام صدوری به نفس دارند، نه قیام حلولی. نفس ظرف ادراکات حسی و خیالی نیست، بلکه این صور را انشا می‌کند و این صور به نحو علم حضوری برای نفس حاضرند و این ادراکات جوهر و ذات نفس را تشکیل می‌دهند.^۱

ملاصدرا، برخلاف فمینیست‌ها، مبنای آن است و معتقد است تمام گزاره‌های معرفتی به معارف بدیهی ختم می‌شوند که همیشه و در هر شرایطی ثابت خواهند بود.^۲ در واقع می‌توان این نقد را بر فمینیست‌ها وارد کرد که شرایط و علل پیدایش باورها و معرفت‌ها لزوماً با صدق و کذب و اعتبار آن‌ها ارتباط مستقیم ندارد. معرفت‌شناسان فمینیست با محور قراردادن فاعل شناسا، ذهنیت و حالات روانی شخص و محیط و شرایطی که فاعل شناسا در آن قرار گرفته، نیازی ندارند که به واقع دست پیدا کنند و از نظر آنان، صدق و کذب گزاره‌های معرفتی بسته به این

۱. نک: حسن‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۷۸/۲.

۲. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۲۶/۱؛ ۳۸۱/۳-۳۸۲.

عوامل و شرایط است؛ عواملی که متغیر و در جامعه‌های مختلف، متفاوت هستند. همین امر از منظر کسانی که معیار صدق را مطابقت با واقع می‌دانند مشکل جدی محسوب می‌شود. در واقع ممکن است دو باور معلول شرایطی واحد باشند، ولی یکی صادق و معتبر باشد و دیگری کاذب. معرفت‌شناسی متعارف چندان کاری به علت پیدایش معرفت و باور ندارد و فقط به واقع‌نمایی، صدق و اعتبار آن کار دارد؛ بنابراین، شرایط اجتماعی هرچند زمینه دستیابی به معرفت را فراهم می‌آورد، نمی‌تواند در صدق و اعتبار معرفت تأثیری داشته باشد.

فاعل شناسا و رابطه آن با متعلق شناسایی

در معرفت‌شناسی مدرن، فاعل شناسا این‌گونه تصور می‌شود: ۱. کاملاً بدون غرض است؛ ۲. هیچ منظری در فرایند اکتساب معرفت ندارد؛ ۳. هویت فرهنگی معینی ندارد؛ ۴. هویتی یگانه دارد و ابعاد مختلف در هویت او لحاظ نمی‌شود. بنابراین تمام فاعل‌های معرفت، از آن جهت که فاعل معرفتند، یکسانند و هیچ تفاوت و تمایز فرهنگی میانشان لحاظ نمی‌شود. همه فاعل‌ها به لحاظ معرفتی بی‌طرفند و روش کسب معرفت برای همه یکسان است. اما در معرفت‌شناسی فمینیستی، فاعل‌های معرفت کاملاً متفاوت ارزیابی می‌شوند؛ چون متفکران فمینیست به‌خوبی از تفاوت موقعیت اجتماعی و منافع زنان آگاهی دارند. این آگاهی باعث شکل‌گیری مفهوم کاملاً متفاوتی از فاعل‌های معرفتی می‌شود. این فاعل‌ها، بر خلاف فاعل‌های مدرن، در موقعیت و دارای ابعاد معرفتی مختلف هستند. این فهم جدید ناشی از آن است که در این نظریه، فاعل‌های معرفت بدن هستند و بدن‌ها در معرفت‌ها مؤثر و دخیلند. همچنین فاعل‌های معرفت، موقعیت جنسی، نژادی، طبقاتی، تاریخی و فرهنگی خاصی دارند که محتوای تفکر آن‌ها را به نحوی خاص شکل می‌دهند.^۱

آلکوف معتقد است پروژه بازگشت به بدن پروژه کاملاً جدیدی نیست. مارکس بدن کارگر را وارد فلسفه کرد، نیچه به بدن حساس و نیازمند اشاره کرد و فروید تأکید کرد بدن آرزومند عنصری است که در تمام اندیشه و عمل انسان حضور دارد.^۲ معرفت‌شناسان فمینیست، تحت تأثیر این سه متفکر، معتقدند این بدن‌ها که از نظر جنسی منحصر به فرد هستند و تحت تأثیر اجتماع و فرهنگ شکل می‌گیرند، همان فاعلان شناسا هستند.

۱. نک: مبلغ، ۱۳۹۱: ۱۲۲-۱۲۳.

۲. نک: روایی، ۱۳۹۱: ۱۶۹.

به عقیده ملاصدرا، فاعل شناسا نفس است؛ این نفس جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء است. همچنین به لحاظ نحوه هستی، نفس موجودی دارای مراتب است و قوای نفسانی چیزی جز مراتب نفس نیستند. از همین رو ملاصدرا قاعده «النفس فی وحدتها کل القوی» را تأسیس کرد.^۱ وی معتقد است فاعل شناسا در مراحل نقشی پذیرنده صور را دارد؛ اما با طی مراحل بالاتر و تعالی وجودی، خود به ابداع صور علمی دست می‌زند. این مبنای ویژه و مهم، که با مبنای هستی‌شناسی مکتب صدرایی هماهنگ است، بسیاری از مشکلات حوزه معرفت را حل و رفع کرد و فضای جدیدی در شناخت فاعل شناسا پیش رو نهاد.

معرفت‌شناسان فمینیست (برخلاف معرفت‌شناسی کلاسیک) بر نقش بدن در تولید معرفت تأکید می‌کنند. آنان با نقد فاعل شناسای فلسفه مدرن، فاعل شناسا را بدن می‌دانند؛ بدنی که جنسیت (زنانگی و مردانگی)، نژاد، طبقه اجتماعی و مانند اینها در معرفتش دخیلند. در معرفت‌شناسی ملاصدرا، نفس مجرد از ماده فاعل معرفت است. البته وی منکر تأثیر بدن در فرایند حصول معرفت نیست و بدن را مرتبه ضعیف و نازله نفس در نظر گرفته است. وی در مراحل مختلف معرفت به تأثیر بدن در ادراک اشاره کرده است. وی نفس را ذاتاً مجرد، اما در مقام فعل مادی می‌داند. ظاهراً فمینیست‌ها در بحث معرفت‌شناسی به نفس مجرد از ماده اعتقادی ندارند و در این زمینه با ماده‌گرایان هم‌عقیده‌اند.

معرفت‌شناسان فمینیستی در بحث رابطه فاعل شناسا با متعلق شناسایی به جای تفکیک فاعل شناسا و متعلق شناسایی، بر ارتباط تأکید دارند و ارتباط از نظر آنان خصیصه‌ای اساساً زنانه است. سوزان بوردو^۲ معتقد است که فیلسوفان تحلیلی در ادعای خود مبنی بر اینکه مشکلات ما در شناخت امور ناشی از درهم‌ریختگی مرزهای مفاهیم مورد استفاده ما است، راه افراط پیموده‌اند. در عوض، به نظر بوردو، علت اصلی مشکلات ما در شناخت امور ناتوانی از برقراری «ارتباط» با آنها است.^۳

۱. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۵۱/۸.

۲. Bordo Susan (متولد ۱۹۴۷)؛ وی از فیلسوفان فمینیست طراز اولی است که تاریخ فلسفه را از منظر روانکاوانه بازخوانی کرده است. مهم‌ترین اثر او در این زمینه گریز به عینیت: مقالاتی درباره ی دکارت‌گرایی و فرهنگ از تأملات دکارتی ارائه می‌دهد که متأثر از تاریخ، روان‌کاوی و زنانه‌نگری است (نصر اصفهانی، ۱۳۹۶: ۱۵۵-۱۵۶).

۳. نک: باقری، ۱۳۸۲: ۱۱۳.

در نظر فاکس کلر،^۱ معرفت‌شناسی فمینیستی مبتنی بر «ارتباط» به لحاظ تاریخی در مرحله سوم تحول شناختی بشر قرار دارد. مرحله نخست مرحله پیش از مدرن است که تصویری ارگانیک از جهان دارد و تفکیک فاعل شناسا از متعلق شناسایی را بر نمی‌تابد. مرحله دوم دوره مدرن است که تفکیک قاطعی میان فاعل شناسا و متعلق شناسایی در نظر می‌گیرد. در مرحله سوم نیز اندیشه‌های فمینیستی ظهور یافته و معتقد است که اشیای جهان نباید به گونه‌ای تعریف شوند که جدا و ممتاز از ما باشند. قبول این معرفت‌شناسی به ظهور روش‌های معینی در کسب دانش در عرصه روش‌شناسی منجر خواهد شد. می‌توان «همدردی» یا «همدلی» و «عشق» را روش‌هایی برای کسب دانش دانست. در عشق و همدلی فرد بیشتر تابع است تا متبوع؛ زیرا می‌کوشد به دنیای دیگری وارد شود و تا جایی که ممکن است، این دنیای مورد علاقه را ببیند و از جلوه‌های مختلف آن برخوردار شود. فمینیست‌ها پیشنهاد می‌کنند به جای قرار دادن اشیای مختلف طبیعی تحت مقوله‌های پیش‌ساخته به آن‌ها گوش بسپاریم و توجه دقیق کنیم.^۲ بنابراین در معرفت‌شناسی فمینیستی فاعل‌های شناسا و متعلق‌های شناسایی منفک نیستند. آنان دلیل می‌آورند که دانشمندان نمی‌توانند هیچ پدیداری، مثلاً سنگ یا درخت، را همان‌طور که فی‌نفسه هست و بدون تأثیرپذیری از وجهه‌نظر دانشمندان بررسی کنند. هر شیء یا پدیداری که وارد یک فرایند معرفتی می‌شود، از این حیث یک متعلق شناسایی به حساب می‌آید و هر متعلق شناسایی حتماً امری اجتماعی است. فهم جوامع علمی از یک متعلق شناسایی طبیعی با فهم عام از آن شیء متفاوت است؛ همین تفاوت میان جوامع علمی مختلف نیز صادق است. در واقع، رابطه خاص دانشمندان با اشیا و نحوه برخوردشان با طبیعت، متعلق‌های شناسایی علمی آنان را ایجاد می‌کند.^۳

پیش‌تر اشاره کردیم که فمینیست‌ها معرفت‌شناسی مدرن را نقد می‌کنند و معتقدند معرفت‌شناسی مدرن قائل به انفکاک فاعل شناسا از متعلق شناسایی شده و از دستیابی به معرفت حقیقی محروم مانده است. جداسازی فاعل شناسا از متعلق شناسایی و همچنین معلوم بالذات از معلوم بالعرض

۱. Fox Keller (متولد ۱۹۳۶)؛ فیزیکی‌دان، نویسنده و فمینیست آمریکایی است که هم‌اکنون استاد تاریخ و فلسفه علوم در انستیتوی فناوری ماساچوست است. کارهای اولیه کلر بر تقاطع فیزیک و زیست‌شناسی متمرکز بود. وی از فیلسوفان معاصر است که بحث تقلیل‌گرایی در سطح تبیین‌ها را مطرح کرده است. کلر به دیدگاه معرفت‌شناختی غالب در علوم تجربی انتقاد می‌کند. وی معتقد است تقلیل تبیین‌های زیست‌شناسی به تبیین‌های شیمی و فیزیک در آینده امکان‌پذیر خواهد بود (نک: جندقی، ۱۳۸۲: ۲۲۳؛ مزده، ۱۳۹۵: ۱۹۵-۱۹۷).

۲. نک: باقری، ۱۳۸۲: ۱۱۵-۱۱۳.

۳. نک: مبلغ، ۱۳۹۱: ۱۲۳-۱۲۴.

یکی از تفکیک‌ها در قلمرو علم حصولی است. در علم حصولی وجود علمی شیء غیر از وجود عینی آن است. تا قبل از ملاصدرا رابطه نفس با صور ادراکی از نوع عرض و معروض بود. طبق این نظر، صور ادراکی اعراضی هستند که در نفس حلول کرده‌اند. ملاصدرا با احیای نظریه اتحاد عقل و عاقل و معقول و بیان پایه‌های استوار فلسفی برای آن، رابطه یادشده را «اتحاد وجودی» دانست. وی رابطه نفس و صور ادراکی (فاعل شناسا و متعلق شناسایی را در صورتی که مقصود از متعلق، صور ادراکی باشد) اتحادی می‌داند؛ اما بحث در اینجا در مورد رابطه فاعل شناسا و معلوم بالعرض یا شیء خارجی است. در حقیقت می‌توان گفت علاوه بر رابطه اتحادی که بین فاعل شناسا و متعلق شناسایی در حکمت صدرایی وجود دارد، در معرفت‌شناسی ملاصدرا با نوعی ارتباط نیز روبه‌رو می‌شویم؛ ارتباطی از نوع اضافه اشراقی بین فاعل شناسا و رب النوع. به عقیده ملاصدرا هر ملکه راسخ و استواری که در نفس ریشه می‌دواند — چه از باب کمالات و چه ملکات، اعم از علمی و عملی و حتی اموری مثل زراعت و تجارت — به واسطه ارتباط خاص نفس با عقل فعال حاصل می‌شود.^۱ ملاصدرا معتقد است تمام ادراک انسان را رب النوع افزایه و تدبیر می‌کند و ادراک حسی و خیالی تنزل‌یافته ادراک عقلی رب النوع است.^۲

ملاصدرا بر این باور است که ادراک معقولات و صور عقلانی کلی آن به وسیله مشاهده نفس، حقایق و ذوات مجرد و صور و ماهیات مفارق حاصل می‌شود، نه به تجرید و انتزاع معقولات از محسوسات. به این صورت که صور خیالی و عقلانی، هر کدام در مقام خود، دارای ثبات و تجرد ذاتی‌اند و نفس با حرکت جوهری خود، انتقال و مسافرتی را از کمالات حسی، که همان معقولات هیولانی هستند، آغاز می‌کند و پس از طی کمالات خیالی، و به عبارتی ادراک حقایق برزخی، به مرتبه ادراک حقایق عقلی راه می‌یابد. در این حرکت و سلوک صعودی، طی درجات و مراتب سافل زمینه‌ساز و مُعد وصول به درجات و مراتب عالی است.^۳ ارتباط وجودی با مُثُل، نفس را از اضافه اشراقی به آن‌ها برخوردار می‌کند که در پرتو آن، نفس مظهر صور عقلی می‌شود. به علت تعلق نفس به عالم اجسام و دوری مرتبه وجودی آن از عالم عقول، مشاهده مُثُل از دور مبهم و ناقص است که پیدایش مفاهیم کلی در نفس را نتیجه می‌دهد.^۴

۱. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۲۷۹/۷.

۲. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۰ الف: ۲۶۵.

۳. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۲۸۹/۱؛ ملاصدرا، ۱۳۶۳: ۲۸۹-۲۹۲؛ ملاصدرا، ۱۳۶۰ الف: ۲۴۳.

۴. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۲۸۸/۱-۲۸۹: ۶۹/۲.

بنابراین ملاصدرا در معرفت‌شناسی خود در زمینه ارتباط فاعل شناسا با متعلق شناسایی به سطح عمیق‌تری از ارتباطی که معرفت‌شناسان فمینیست قائل شده‌اند، اعتقاد دارد. به این معنا که این ارتباط تنها محدود به شیء خارجی، یا به گفته ملاصدرا معلوم بالعرض، نمی‌شود، بلکه ارتباط با ارباب انواع، که آفریننده‌های متعلق‌های شناسایی هستند، را در بر می‌گیرد و فاعل شناسا این گونه با متعلق شناسایی (در اینجا مقصود شیء خارجی است) ارتباط خواهد داشت، در صورتی که معرفت‌شناسان فمینیست تنها به ارتباط فاعل شناسا با شیء خارجی توجه دارند و کاری به مبدأ و منشأ متعلق شناسایی ندارند. آنان با تأکید بر ارتباط فاعل شناسا با شیء خارجی، این ارتباط را خصیصه‌ای اساساً زنانه معرفی می‌کنند و راه شناخت واقعی را ارتباط با شیء یا متعلق شناسایی می‌دانند. آنان معتقدند معرفت‌شناسی مبتنی بر ارتباط، ما را به نحوی بهتر و غنی‌تر با واقعیت مرتبط خواهد ساخت.

تقدی که می‌توان بر این مطلب وارد کرد این است که معرفت‌شناسان فمینیست ارتباط فاعل شناسا و متعلق شناخت را ویژگی صرفاً زنانه می‌دانند؛ اما ملاصدرا این ارتباط را مختص جنس زن یا مرد قرار نداده و صحبتی از اینکه این نحو ارتباط خصیصه‌ای زنانه یا مردانه باشد نکرده است. او بحثی در مورد جنسیت فاعل شناسا ندارد، بلکه از انسان (شامل زن و مرد) سخن می‌گوید. همان‌طور که گفتیم، ملاصدرا علاوه بر نظریه اتحاد عالم و معلوم، ارتباط فاعل شناسا با آفریننده‌های متعلق‌های شناسایی را مطرح کرده است. در حکمت صدرایی، عقل اصلی‌ترین قوه ادراکی شناخته شده است، ولی باید دانست مفهوم عقل فراتر از توانمندی‌های ذهنی است. هرچند عقل قوه‌ای دراز است که می‌تواند به شناخت و معرفت دست پیدا کند، به عقیده ملاصدرا این قوه به‌تنهایی نمی‌تواند به ادراک کامل برسد. ادراک از دیدگاه ملاصدرا نوعی انتزاع، تجرید و خلاقیت نفس است؛ یعنی هنگامی که محسوس در برابر یکی از حواس انسانی قرار می‌گیرد، نفس انسانی از آن صورتی انتزاع می‌کند که نوعی تجرد خاص است و قابلیت و شایستگی اتحاد با نفس را دارد. ملاصدرا معتقد است تعقل فقط با عقل به‌تنهایی صورت نمی‌گیرد، بلکه هر نفس دارای حافظی عقلی از ملائکه مقرب است که در امر تعقل فیض‌رسانی می‌کند.^۱ در مرتبه اتصال با عقل مستفاد همان عقل بالفعل است که تکامل یافته، معقولات را با اتصال به مبدأ فعال مشاهده می‌کند. عقل در این مرحله از وادی علوم فعال اکتسابی و حصولی می‌گذرد و به نوعی شهود دست می‌یابد. اگر به واسطه تفاوت‌های

تکوینی جسم و مغز و روحيات زن، در تفاوت معرفت زن و مرد در حیظه علم حصولی تردیدی باشد، در تفاوت نداشتن معرفت شهودی زن و مرد هیچ شکی نیست؛ زیرا در شهود، نفس بر متن واقعیت اشراف می‌یابد و حقایق را بی واسطه صور مشاهده می‌کند. در آن وادی هرگز از زنانگی و مردانگی و آثار مادی خبری نیست. اگر انسان‌ها تفاوتی در این مرتبه داشته باشند، به درجات معنویشان برمی‌گردد، نه به جنسیت و زنانگی و مردانگی فاعل شناسا.

در واقع برخلاف آنچه معرفت‌شناسان فمینیست مدعی شده‌اند، می‌توان گفت همدلی و ارتباط با متعلق شناخت اختصاص به زنان ندارد. به این معنا نمی‌توان آن‌ها را درون‌مایه‌های معرفت‌شناسی زنانه دانست. اگرچه ممکن است چنین شیوه‌هایی در زنان برجسته‌تر از مردان باشد، اختصاص دادن آن‌ها به زنان وجهی ندارد. می‌توان همدلی و ارتباط با متعلق شناسایی را رویکردی عام در معرفت‌شناسی در نظر گرفت؛ زیرا این امکان در همه زمینه‌های معرفتی وجود ندارد. در حوزه فلسفه، به سختی می‌توان نقشی برای آن قائل شد؛ زیرا نیاز است که فاعل شناسا و متعلق شناخت به زمان و مکان مشترکی تعلق داشته باشند. از سوی دیگر، این نوع ارتباط معرفتی که فمینیست‌ها از آن صحبت می‌کنند تنها در حوزه معرفت حسی و جهان مادی و اشیا در دسترس قرار می‌گیرد، در صورتی که ملاصدرا در زمینه ارتباط به ماورای طبیعت توجه دارد و از ارتباط فاعل شناسا و رب النوع صحبت می‌کند. عقیده او در زمینه معرفت‌شناسی، بر خلاف باور معرفت‌شناسان فمینیست، محدود به شناخت اشیای مادی نیست. به عقیده ملاصدرا، معرفت حسی تنها با ارتباط فاعل شناسا و متعلق شناسایی ایجاد نمی‌شود، بلکه این ارتباط (با شیء خارجی) تنها در حد علت اعدادی است. وی تأکید می‌کند که معرفت حسی عبارت از حصول صورت محسوس در آلت ادراک، یعنی گوش یا چشم، نیست؛ چنانکه انفعال عضو از امر محسوس خارجی نیز ادراک نخواهد بود، بلکه این انفعال علت اعدادی برای ادراک حس است و شرایط را فراهم می‌کند تا نفس صورتی را که حکایتگر و مماثل صورت خارجی است، ایجاد کند. از این رو نفس مظهر و مصدر است و معرفت با صرف ارتباط فاعل شناسا و متعلق شناخت ایجاد نمی‌شود.^۱

شاید به نوعی بتوان گفت نظر فمینیست‌ها در ارتباط فاعل شناسا و متعلق شناسایی شبیه نظریه اضافه در فلسفه اسلامی در رابطه بین عالم و معلوم است^۲ که البته اشکالات بسیاری به

۱. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۳/۵۳۹-۵۳۸/۳؛ ۷۳/۸.

۲. در مورد نظریه اضافه نک: فخر رازی، ۱۳۷۰: ۳۳۱/۱.

بررسی تطبیقی معرفت‌شناسی فمینیستی... / مظفری‌فر و حسن‌پور ۱۳۳

این نظریه وارد شده است؛ از جمله اینکه علم فقط به موجودات تعلق می‌گیرد و علم به معدومات ممکن نیست.^۱

نقش عواطف در معرفت‌شناسی

بسیاری از فمینیست‌ها معتقدند که علاوه بر شرایط اجتماعی و جنسیت، احساسات و عواطف انسان نیز در شکل‌گیری معرفت اثرگذارند. به نظر آنان، احساس منبع معرفت است و چون عواطف و احساسات زنانه با عواطف و احساسات مردانه تفاوت دارد و در زنان قوی‌تر است، می‌تواند شناختی متفاوت برای زنان به ارمغان آورد. به باور آنان، در فرایند معرفت تاکنون احساس زنان، همچون خود آنان، نادیده گرفته شده و معرفت‌شناسی در فرایند شناخت فقط بر عقل متکی بوده و عواطف را در آن دخیل نمی‌دانسته است. از این رو فمینیست‌ها به این بحث علاقه‌ای جدی نشان داده‌اند که اصلاً شناخت از عالم واقع نمی‌تواند تنها با استفاده از ذهن صورت گیرد، بلکه ذهن و احساسات و عواطف باید با هم با عالم واقع روبه‌رو شوند.^۲ بنابراین آنان معتقدند که امور عقلانی و عاطفی با هم ارتباط دارند و عواطف و احساسات جزء جدایی‌ناپذیر زندگی اجتماعی‌اند و هرگونه تلاش برای جدایی این دو ما را از دستیابی به معرفت بازمی‌دارد. فمینیست‌ها با قول کسانی که معتقدند عقل باید ارباب و مسلط بر احساسات باشد، مخالفت می‌کنند و برای عواطف نقش شناختی در نظر می‌گیرند. به نظر فمینیست‌ها باید تأثیر عواطف و احساسات در معرفت را پذیرفت.

معرفت‌شناسی مدرن، به‌خصوص از دکارت به بعد، عواطف و احساسات را باعث ایجاد خطا در شناخت قلمداد کرد؛ از این رو بر لزوم اجتناب از دخالت هرگونه عاطفه و احساس بر فرایند شناخت تأکید کرد. دکارت معتقد است که اگر عواملی نظیر پیش‌داوری، تعلیم و تربیت و انفعالات نفسانی در کسب معرفت دخالت نداشته باشند و در کار عقل اختلال ایجاد نکنند، انسان می‌تواند با عقل محض به معرفت دست پیدا کند.^۳ فمینیست‌ها این طرز تفکر را نتیجه تقسیماتی دانستند که با رعایت نوعی سلسله مراتب، عقل را در برابر احساس قرار می‌دهد. به نظر فمینیست‌ها، این تقسیمات پایه و اساس ندارند و باید بازسازی شوند؛ چون در فرایند شناخت

۱. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۳: ۱۰۷.

۲. نک: چراغی کوتیانی، ۱۳۹۰: ۴۶.

۳. نک: کاپلستون، ۱۳۸۵: ۹۶-۹۵/۴.

همان قدر که عقل نقش دارد، عاطفه و احساس نیز دخیلند. به عبارت دیگر، شناخت به همان میزان با احساساتی که خوب تربیت یافته رشد می‌کند که با عقل خوب پرورش یافته پرورده می‌شود. فمینیست‌ها ذیل تأکید بر ارتباط با متعلق شناخت تأکید می‌کنند که عواطف نه تنها مانع دانش محسوب نمی‌شوند، بلکه نقش اساسی را در به دست آوردن دانش ایفا می‌کنند.^۱

ملاصدرا در بیان ساحت عواطف و هیجانات، از عشق و عواطف در مرتبه نفس حیوانی و انسانی سخن گفته است. البته از نظر وی عشق در تمام موجودات عالم سریان دارد؛ زیرا خداوند در نهاد و ذات هر یک از موجودات عقلی، نفسی و طبیعی عشق و اشتیاق به کمال خاص آن‌ها و همچنین حرکت و تلاش برای تکمیل آن کمال را قرار داده است. عشق در موجودات مجرد (عقول)، محض و مجرد است و از تمام جهات به فعلیت رسیده است؛ ولی در سایر موجودات که از برخی کمالات بی‌بهره‌اند، اما استعداد برخوردار از آن را دارند – دارای جهت بالقوه و بالفعل هستند – هم شوق و هم عشق برای کسب کمالات وجود دارد.^۲

نکته درخور توجه اینکه چون کمال انسان در دو بُعد عملی و نظری است، عشق و اشتیاق انسان‌ها نیز برای تکمیل و حفظ کمالات در این دو جهت است. از این رو شوق برای کسب کمال قوه نظری به انسان کمک می‌کند که قوه نظری‌اش را به فعلیت برساند؛ البته به شرط آنکه موانع راه برطرف شوند. ملاصدرا عشق حیوانی را در ضمن بحث از قوای نفس مطرح می‌کند و آن را قوه شوقیه می‌نامد. قوه شوقیه (باعثه) قوه‌ای است که انگیزه حرکت را ایجاد می‌کند و به این جهت، علت غایی حرکت محسوب می‌شود. این قوه با قوه متخیله همکاری نزدیک دارد؛ هرگاه صورت شیء مطلوب یا منفور در قوه خیالی نقش بندد، این صورت خیالی موجب می‌شود که قوه محرکه به کار افتد و تحریک کند. این قوه دارای دو بخش است: ۱. قوه شهویه: بعد از تخیل، این قوه منشأ تحریک نفس برای نزدیک شدن به اموری می‌شود که برای بقای بدن ضروری یا مفیدند؛ ۲. قوه غضبیه: پس از تخیل اموری که برایش زیان‌آور است، این قوه منشأ ایجاد حرکت برای دفع آن‌ها از نفس می‌شود.^۳ وی در جای دیگری انسان را دارای سه قوه علم، غضب و شهوت می‌داند و حالت افراط و تفریط آن‌ها را بیان می‌کند؛^۴ حالت اعتدال تمام آن‌ها

۱. نک: رودگر، ۱۳۸۸: ۱۶۳.

۲. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۷/۱۵۰.

۳. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۸/۵۵-۵۴.

۴. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۶: ۶/۳۷۳-۳۷۴.

ملکه عدالت نفسانیه نامیده می‌شود و عبارت است از اعتدال نفس در شهوت، غضب و قوای ادراکی که وقتی راسخ شود، نفس به سبب آن مستعد کمال علمی می‌شود.^۱ با توجه به توضیح این قوا و حالت افراط و تفریط آن‌ها می‌توان گفت حرص، طمع، بخل و آرزوهای طولانی از ملکات رذیله مبتنی بر شهوت هستند و حسد، عجب، کبر و خشم از ملکات رذیله متفرع بر غضب.^۲ ملاصدرا بیان می‌کند که عشق نفسانی انسان که منشأ آن طغیان قوه شهوانی و حیوانی نباشد، سبب ترقیق دل، ذکاوت قلب، حدت نظر و تنبّه نفس به درک امور عالیه می‌شود؛ زیرا چنین مهر ورزیدن نفس آدمی را نرم و ملایم می‌گرداند. از طرف دیگر، این علاقه و محبت قوای انسان را متمرکز می‌کند؛ چراکه عاشق همیشه در فکر و تأمل درباره معشوق و به یاد افعال و اطوار و شئون او است و طالب امری می‌شود که حتی از دسترس حواس نیز پنهان است و بر همین اساس از همه اشتغالات دیگر، از جمله اشتغالات دنیوی، فاصله می‌گیرد و جهت و مسیر واحدی پیدا می‌کند و نمی‌خواهد یا نمی‌تواند در مورد چیزی غیر از محبوب و معشوق ببیند و بشنود.^۳

ملاصدرا موانع عاطفی معرفت را دو گونه می‌داند؛ دسته‌ای از آن به طبیعت بشری مربوط می‌شود و دسته‌ای دیگر موانع عارضی هستند. وی یکی از موانع طبیعی معرفت را انس به محسوسات می‌داند و حُب دنیا و گرایش به عالم ماده را از موانع معرفت به حقایق ماورای طبیعی ذکر می‌کند. وی خباثت نفس و تاریکی درون را یکی از موانع معرفت می‌خواند که از دنیادوستی و گناه در نفس حاصل می‌شود و هر قدر که ظلمت بیشتر باشد، مانع برای کسب معرفت الهی بیشتر خواهد شد؛ چون هر حرکت و عملی که از انسان سر بزند اثری در ذات نفس باقی می‌گذارد. بنابراین هر سرگرمی به امور حیوانی مثل نقطه سیاهی است که بر آینه نقش بسته باشد؛ کثرت این سیاهی‌ها موجب حجاب نفس از تابش انوار ملکوتی در آن می‌شود. محبت دنیا عقول منافقان را از بین می‌برد، قلوبشان را می‌میراند و نفوسشان را گنگ می‌گرداند؛ لذا گفته‌اند «حُبک لشیء یُعَمی و یُصَمّ» (ملاصدرا، ۱۳۶۶: ۲/۲۶۱-۲۶۲)

بر اساس مطالب پیش گفته می‌توان گفت که هم معرفت‌شناسی فمینیستی و هم معرفت‌شناسی حکمت صدرایی معتقدند که در جریان معرفت نباید نقش عاطفه و احساس را نادیده گرفت. حال نقدی که می‌توان بر اساس حکمت صدرایی به معرفت‌شناسان فمینیست وارد کرد این است

۱. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۶: ۱/۱۲۰.

۲. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۹/۹۱۹۰.

۳. نک: ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۷/۱۴۸-۱۵۶، ۱۶۷-۱۶۸.

که فمینیست‌ها تنها به نقش مثبت عواطف در معرفت‌شناسی توجه کرده‌اند و درباره احساسات و عواطفی که مانع کسب معرفت می‌شوند، سخن نگفته‌اند. آنان عواطف را متناسب با تأثیر مثبت یا منفی که در معرفت‌شناسی دارند در نظر نگرفته‌اند، در صورتی که از نظر ملاصدرا برخی عواطف، همچون شهوت و تعصب، در فرایند شناخت تأثیر منفی خواهند داشت. ملاصدرا، همچون فیلسوفان پیش از خود، در بیان ساحت عواطف و هیجانان از عشق و عواطف در مرتبه نفس حیوانی و انسانی سخن گفته و گاهی عواطف را لازمه کسب معرفت و گاهی عواطفی همچون محبت دنیا و طغیان قوه شهوانی را مانع کسب معرفت خوانده است. نقد دیگری که می‌توان بر اساس نظر ملاصدرا به معرفت‌شناسان فمینیست وارد کرد این است که معرفت‌شناسان فمینیست احساس و عاطفه و عقل را برای کسب معرفت در یک رتبه قرار داده و اولویتی برای هیچ کدام قائل نشده‌اند؛ اما ملاصدرا بنیادی‌ترین ویژگی انسان را عقلانیت او دانسته و عقل را حاکم بر سایر قوای انسان قرار داده است. ملاصدرا معتقد است حواس تنها مقدمه‌ای برای دستیابی به معرفت هستند. اگرچه عواطف در معرفت‌شناسی ملاصدرا حائز اهمیت است، هیچ‌گاه آن‌ها را هم‌ردیف عقل قرار نداده، بلکه عقل را اساسی‌ترین خصیصه انسان دانسته است.

نتیجه

در این مقاله معرفت‌شناسی‌های فمینیستی و صدرایی به صورت تطبیقی بررسی شده‌اند. فمینیست‌ها معتقدند که فاعل شناسا به‌تنهایی، یعنی با رجوع به درون خود، به معرفت دست نمی‌یابد، بلکه برای دستیابی به معرفت باید با دیگر اعضای اجتماع ارتباط برقرار کند و در جریان این روابط اجتماعی است که معرفت تولید می‌شود. ملاصدرا نیز در معرفت‌شناسی خود به عوامل و شرایط اجتماعی مؤثر در جریان کسب معرفت توجه نشان داده است. وی از سویی تأثیر جامعه بر فرد را مطرح کرده و از سوی دیگر، در پی اصلاح جامعه از طریق اصلاح فرد است. بنابراین هر دو معرفت‌شناسی برای اجتماع و شرایط اجتماعی اهمیت قائلند.

علاوه بر این، می‌توان نتیجه گرفت که معرفت‌شناسی فمینیستی، بر خلاف معرفت‌شناسی مدرن، به جای تفکیک فاعل شناسا از متعلق شناسایی، بر ارتباط بین این دو تأکید دارد و ارتباط را خصیصه‌ای اساساً زنانه معرفی می‌کند. راه شناخت واقعی از نظر فمینیست‌ها ارتباط با شیء یا متعلق شناسایی در جریان کسب معرفت است. ملاصدرا با احیای نظریه اتحاد عقل و عاقل و معقول رابطه علم و عالم و معلوم را «اتحاد وجودی» می‌داند. وی در علم حصولی،

که با معلوم‌بالعرض سروکار دارد، قائل به ارتباط می‌شود (البته زمانی که مقصود شیء خارجی باشد، نه صور ادراکی که با نفس متحدند)؛ ارتباطی که نفس، به عنوان یک موجود مجرد، با رب‌النوع – که در یک سلسله طولی آفریننده موجودات است – برقرار می‌کند. بنابراین ملاصدرا در معرفت‌شناسی خود در زمینه ارتباط فاعل شناسا با متعلق شناسایی به سطح عمیق‌تری از ارتباطی که معرفت‌شناسان فمینیست قائل شده‌اند، اعتقاد دارد؛ یعنی ارباب انواع، که آفریننده‌های متعلق‌های شناسایی هستند، این‌گونه با متعلق شناسایی (در اینجا مقصود شیء خارجی است) ارتباط خواهند داشت.

درباره فاعل شناسا در معرفت‌شناسی صدرایی نیز بحث و گفته شد که برخلاف فمینیست‌ها که فاعل شناسا را بدن معرفی می‌کنند، در نظر ملاصدرا فاعل شناسا موجودی ذاتاً مجرد، اما به لحاظ فعل محتاج ماده است. همچنین به دست آمد که هر دو معرفت‌شناسی، در کنار عقل به عنوان مهم‌ترین ابزار معرفت، سهمی نیز برای عواطف قائل می‌شوند و معتقدند نمی‌توان ارتباط عقلی و عاطفی را در فرایند شناخت نادیده گرفت، با این تفاوت که ملاصدرا عقل را مهم‌ترین ابزار کسب معرفت می‌داند.

کتاب‌نامه

- باقری، خسرو (۱۳۸۲)، مبانی فلسفی فمینیسم، تهران: وزارت علوم و تحقیقات و فناوری.
- چراغی کوتیانی، اسماعیل (۱۳۹۰)، «بررسی انتقادی روش‌شناسی فمینیستی از منظر رئالیسم صدراپی»، معرفت فرهنگی اجتماعی، شماره ۳، صفحات ۳۳-۶۲.
- حسن‌زاده آملی، حسن (۱۳۸۸)، عیون مسائل نفس و شرح آن، ترجمه محمدحسن نائیجی، قم: قائم آل محمد.
- روابی، مریم (۱۳۹۱)، معرفت‌شناسی فمینیستی از دیدگاه لیندا مارتین آلکوف، تهران: روشنگران و مطالعات زنان، چاپ اول.
- رودگر، نرجس (۱۳۸۸)، فمینیسم، تاریخچه و نظریات و گرایش‌ها، قم: دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.
- فخر رازی، محمد بن عمر (۱۳۷۰)، المباحث المشرقیه، قم: بیدار.
- قائمی‌نیا، علیرضا (۱۳۸۲)، معرفت‌شناسی فمینیستی، فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات زنان.
- کاپلستون، فردریک چالز (۱۳۷۵)، تاریخ فلسفه، ج ۷، از فیشته تا نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، تهران: سروش.
- کاپلستون، فردریک چالز (۱۳۸۵)، تاریخ فلسفه، ج ۴، از دکارت تا لایب‌نیتس، ترجمه غلامرضا اعوانی، تهران: سروش.
- کد، لورین (۱۳۸۲)، معرفت‌شناسی فمینیستی، فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، ترجمه عباس یزدانی، قم: دفتر مطالعات و تحقیقات زنان و مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- مبلخ، زهرا (۱۳۹۱)، ایمان به مثابه عقل: رهیافتی معرفت‌شناسانه به الهیات فمینیستی، تهران: علم.
- مزده، محمود (۱۳۹۵)، «بررسی امکان تقلیل تبیین‌های زیست‌شناسی به تبیین‌های فیزیک و شیمی از منظر کلر و دوپر»، جستارهای فلسفی، شماره ۲۹، صفحات ۱۵۹-۲۳۴.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳)، مقدمه‌ای بر مطالعات زنان، تهران: وزارت علوم و تحقیقات و فناوری.
- ملاصدرا (۱۳۵۴)، المبدأ و المعاد، تهران: انجمن حکمت و فلسفه.
- ملاصدرا (۱۳۶۰ الف)، الشواهد الربوبیه، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم.
- ملاصدرا (۱۳۶۳)، مفاتیح الغیب، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

بررسی تطبیقی معرفت‌شناسی فمینیستی ... / مظفری‌فر و حسن‌پور ۱۲۹

- ملاصدرا (۱۳۶۶)، تفسیر القرآن الکریم، قم: بیدار.

- ملاصدرا (۱۳۶۸)، الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، قم: مکتبه المصطفوی، چاپ دوم.

- ملاصدرا (۱۳۸۱)، کسراصنام الجاهلیه، تصحیح و تحقیق و مقدمه محسن جهانگیری، تهران: بنیاد حکمت صدرایی.

- نصر اصفهانی، مریم (۱۳۹۶)، «ورود زنان فیلسوف از حاشیه به مرکز: تأملی بر راهبردهای زنانه‌نگر بازخوانی تاریخ فلسفه غرب»، پژوهش‌نامه زنان پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، شماره ۱، صفحات ۱۴۳-۱۶۸.

- هاردینگ، ساندرا (۱۳۸۲)، جنسیت و علم، فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، ترجمه بهروز جندقی، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات زنان.

- Campbell, Kristen (2004). *Jacques Lacan and Feminist Epistemology*, London and New York: Routledge.